



ناگفته های از آیت الله بهجت از زبان پسرش

علی بهجت فرزند آیت الله بهجت گفت: از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام توان پدر برای درس دادن تحلیل می‌رفت و می‌گفتند سفیانی از حتمیات است اینها به اسم می‌کشند. شما چه می‌دانید؟! با این درندگان چه کنیم؟ نمی‌دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟!

علی بهجت فرزند آیت الله بهجت گفت: از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام توان پدر برای درس دادن تحلیل می‌رفت و می‌گفتند سفیانی از حتمیات است اینها به اسم می‌کشند. شما چه می‌دانید؟! با این درندگان چه کنیم؟ نمی‌دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟!

به گزارش خبرگزاری مهر، حجت الاسلام والمسلمین علی بهجت فرزند آیت الله بهجت شب گذشته در برنامه ضیافت شبکه قرآن و معارف سیما بیان داشت: در طول تاریخ شیعه علمای زیادی بوده‌اند که زحمت زیادی کشیده‌اند اما از این میان تعدادی در کنار سیر عملی‌شان، سیر انفسی داشته‌اند و مسلماً تنها این افراد توانسته‌اند که به سیر الی الله و یقین برسند و آیت‌الله بهجت نیز از این دست علما بودند.

آیت‌الله بهجت از سن 12 سالگی باطن گناه را می‌دید

وی گفت: همه می‌گفتند که آیت‌الله بهجت می‌توانند ضماائر را ببینند ولی ایشان اصلاً این چیزها برایشان مهم نبود و می‌گفتند غلط است که کسی دنبال این چیزها برود و بیان می‌داشتند اگر کسی دنبال گندم برود ممکن است در کنارش کاه هم به او بدهند.

علی بهجت اظهار داشت: وی از زمانی که کودکی 12 ساله بود چشمش در عبادت باز شده بود و می‌توانست باطن گناهان را ببیند و در سن 14 سالگی نیز که در نماز جماعت مرحوم نائینی شرکت می‌کرد می‌توانست سیر آفاقی مرحوم نائینی را درک کند. آیت‌الله بهجت توانسته بود در زندگی‌اش عصمت کودکی‌شان را حفظ نماید و در حقیقت به این دلیل آلوده نبوده و می‌توانست به راحتی پرواز کنند.

آیت‌الله بهجت از جانب آقای قاضی لقب فاضل گیلانی گرفت

وی عنوان کرد: وی از شاگردان آقای قاضی بود و نحوه آشنایی اش با آقای قاضی نیز بسیار جالب است، زیرا علامه طباطبایی خودشان می‌گفتند که ما بعد از 5، 6 سال ماندن در نجف یاد می‌گرفتیم به محضر آقای قاضی برسیم اما آیت‌الله بهجت از همان ابتدا به محضر آقای قاضی رسیدند.

فرزند آیت‌الله بهجت افزود: خود آیت الله بهجت از نحوه آشنایی‌شان با مرحوم قاضی و اولین باری که نام ایشان را شنیده بودند این گونه می‌گویند که من در کربلا بودم که یک آقای شب‌های پنجشنبه برای زیارت از نجف به کربلا می‌آمد و در مدرسه ما وضو می‌گرفت من تعارفش می‌کردم که به حجره ما بیاید و او نیز دعوت مرا می‌پذیرفت از طریق این فرد که برادر علامه طباطبایی بود نام آقای قاضی را شنیدم. در دوران نوجوانی در حوزه نجف، پس از حلّ مشکلی علمی مرحوم قاضی به وی گفت: «أشهد أنك فاضل» و از آن پس او را «فاضل گیلانی» خطاب می‌کرد.

هرگز در کلاس آقای قاضی سؤالی نپرسید و هرگز نیز سؤالی نداشت

وی بیان داشت: وی در رابطه با آقای قاضی و کلاس‌هایش می‌گوید: من در تمام مدت سؤالی از مرحوم قاضی نکردم ولی در تمام این مدت هم سؤالی نبود که در ذهن من باشد الا این که استاد جواب مرا می‌داد پدر بعد از این که این موضوع را بیان کردند لبخندی زدند و گفتند 2، 3 بار حتی استاد نام مرا بردند و گفتند در پاسخ به سؤال ایشان. به طوری که یک بار کنار دستی من به من نگاه کرد و گفت تو که سؤالی نپرسیده‌ای چرا استاد می‌گویند در پاسخ به سؤال تو؟

فرزند این عالم ربانی تأکید کرد: در حقیقت ایشان در محضر استادان خوبی قرار می‌گرفت البته این در حالی بود که خودش به دنبال این نبود تا استاد پیدا کند زیرا اگر انسان در مسیر درست قدم بردارد این خود خداست که استاد را می‌فرستد در حقیقت این‌ها به دنبال کسانی بودند که جان مطلب را کف دستشان بگذارد.

علی بهجت اضافه کرد: وی در رابطه با مرحوم قاضی می‌گفت درس‌های ایشان قابل نوشتن نبود من یک جلسه درس استاد را

قیمت کردم دیدم به اندازه قیمت یک کوچه ای بود به نام صدتومانی یعنی کلاس ایشان این قدر ارزش داشت که هر جلسه اش از آن کوچه صد تومانی هم با ارزش تر بود.

وی در رابطه با نظر آقای قوچانی در رابطه با پدر بزرگوارش گفت: مرحوم قوچانی در رابطه با آیت الله بهجت می گوید ایشان 22 سال سن داشت اما بیش از 20 مقام داشت اما حیف که نمی توانم بگویم.

پس از بازگشت از حرم امام رضا(ع) چنان نشاطی داشت که حس می کردی مست شده است

حجت الاسلام بهجت تأکید کرد: وی با نماز جان می داد و با زیارت جان دوباره می گرفت، ایشان 40 سال دو ماه و نیم از سال را به زیارت امام رضا(ع) می رفت اما در طی این 40 سال یک چهل متری برای خودش آن جا تهیه نکرد همیشه 2 ساعت قبل سحر بیدار می شد و به عبادت می پرداخت و نزدیک طلوع آفتاب به حرم می رفت.

وی ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت زیاد توانشان بسیار کم می شد اما در کمال حیرت وقتی از حرم برمی گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا می کردند به طوری که می توان گفت از حرم که باز می گشتند انگار مست بودند و دوپینگ کرده بودند بنابراین با من شوخی می کرد و سر به سر من می گذاشت و این انرژی وصف ناپذیر باعث حیرت ما می شد.

وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه(س) هم همین طور بودند به طوری که از سال 1324 شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت معصومه می رفتند و یک ساعت ایستاده و یک ساعت نشسته زیارت می کردند و دعای جامعه کبیره و چند بار نیز به نیابت، امین الله می خواندند.

نشسته می خوابید و می گفت نشسته بخوابید تا خواب بر شما مسلط نشود

وی تصریح کرد: ایشان در درس جدی و در عبادت نیز بسیار کوشا بودند به طوری که انسان باورش نمی شد که فردی که این چنین عبادت می کند اهل آن چنان درس و علمی باشد و از طرفی جدی بودن در درس هم باعث نمی شد تا از سیر ملکوتی شان کم بگذارند.

وی در رابطه با نظم آقای بهجت گفت: آیت الله بهجت بسیار در کارهایشان نظم داشتند و از تمامی وقتشان استفاده می کردند به یاد دارم زمانی که می خواستند از این میز به میز دیگر بروند تا کتابی را بردارند اگر در این فاصله کوتاه از ایشان سؤالی می کردی می گفتند الان وقت سؤال است؟ یعنی حتی در بین این راه کوتاه نیز بیکار نمی ماندند.

علی بهجت اضافه کرد: اگر من تیتیر روزنامه ها را می خواندم می گفتند وقت اضافه آورده ای که تیتیر روزنامه ها را می خوانی و واقعا هم همین بود من در زندگی ام کسانی را دیده ام که بسیار روزنامه مطالعه می کنند اما یادشان نمی آید ماه قبل چه اتفاقی افتاده و کسانی را دیدم که روزنامه نخونده و تلویزیون ندیده می دانستند ماه های آینده چه اتفاقاتی می افتد.

وی همچنین در رابطه با زمان استراحت ایشان گفت: خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می خوابیدند از ایشان که می پرسیدیم چرا نشسته می خوابید می گفتند دراز نمی کشم که خواب بر من مسلط نشود.

مشکلات مردم برایشان مهم بود و اگر ما در پی حل مشکل بر نمی آمدیم خودشان آن را انجام می دادند

فرزند آقای بهجت اظهار داشت: در رابطه با خانواده نیز سعی می کردند با تمام مشغله هایشان سر سفره بیشتر غذا خوردن را طول بدهند صله رحمشان نیز در این زمان بود زیرا احوال همه را از من و دیگر اعضا خانواده می پرسیدند، حتی به نام می گفتند فلان فرد مشکل داشت آیا حل شد؟ دختر فلان فرد مشکلیش برطرف شد؟ و می خواستند که پیگیر مشکلات همه باشیم و اگر زمانی هم ما یادمان می رقت خودشان آن کار را انجام می دادند، از برنج و محصولات میوه هم که جز وجوهات نبود یک سوم را کنار می گذاشتند به طوری که گاهی ما 3،4 ماه سال را بی برنج می ماندیم.

فحش هم می دهید بگویید گل اناری

علی بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی دادند فحش بدهیم من می گفتم نمی شود که عصبانی هستیم فحش بدهیم می گفتند بگویید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می روی می بینی انار نیست.

گاهی از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام انرژی‌شان در درس دادن نیز تحلیل می‌رفت

حجت الاسلام بهجت تصریح کرد: ایشان نسبت به اتفاقاتی که در جاهایی مانند بغداد می‌افتاد از جمله انفجارها به شدت حالت ترحم داشتند به طوری که از شدت ناراحتی‌شان احساس می‌کردید که در آن انفجار برای یکی از اقوامشان اتفاقی افتاده است. در جلسه استفتائات نیز گاهی بعد از جواب به چند سؤال یک‌دفعه بیان می‌داشتند هر روز یک انفجار انجام می‌دهند نمی‌گذارند راحت باشیم.

وی ادامه داد: حتی از شدت ناراحتی برای این‌گونه مسائل توانایی و انرژی‌شان برای درس دادن تحلیل می‌رفت گاهی یک‌دفعه به شدت ناراحت می‌شدند و می‌گفتند خدایا رحم کن ما از ایشان می‌پرسیدیم آقا چه شده؟ می‌گفتند سفيانی از حتمیات است این‌ها به اسم می‌کشند. شما چه می‌دانید؟ با این درندگان چه کنیم؟ نمی‌دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟

اگر از کرامات ایشان می‌گفتی به شدت عصبانی می‌شدند و می‌گفتند من گدا هستم

وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می‌کرد این بود که بگویند من فلان کرامت را از شما دیده‌ام این حرف باعث ناراحتی و عصبانیت ایشان می‌شد طوری که با ناراحتی می‌گفتند من چه کاره‌ام؟ من کاره‌ای نیستم من گدا هستم. در صورتی که فرد می‌دانست این از کرامات آقا بوده است.

علی بهجت با بیان خاطره‌ای گفت: یک بار فردی به نزد آقا آمد و گفت به تازگی نورسیده‌ای دارم آقا گفتند نامش را زینب بگذار من گفتم آقا از کجا می‌دانید دختر است پس شما می‌دانید که فرزند ایشان دختر است آقا حرف را عوض می‌کردند و می‌گفتند من مگر گفتم دختر است. در حقیقت ایشان هرگز دوست نداشتند کسی ایشان را بشناسد.

او تمام نشانه‌ها را پاره می‌کرد

فرزند آیت‌الله بهجت گفت: سیر زندگی آیت‌الله بهجت بسیار پیچیده بود به طوری که سال‌ها طول می‌کشید تا یک سؤالمان در رابطه با ایشان پاسخ داده شود زیرا وی هرگز حاضر نبود از خود چیزی را افشا کند، او واقعا عبد خدا بود و همیشه هم می‌گفت من هیچ چیز نیستم به همین خاطر ما نیز چیز زیادی از ایشان نمی‌فهمیدیم.

وی در پایان سخنانش تصریح کرد: سال 63 بود که علامه جعفری تلنگری به من زد که کارهایت را رها کن و پیش پدرت بیا که ایشان یک فرد خاص و تکی است اما بعد از آن نیز من چیز زیادی در رابطه با پدر متوجه نمی‌شدم البته گاهی بعضی مطالب را یادداشت می‌کردم اما این یافته‌ها تنها مانند پازلی از هم پاشیده بود تمام نشانه‌ها را پاره می‌کردند.